



بازگشت به دنیا با ضمانت آقا

روایتی درباره بانوی محکوم به قصاصی که به‌لطف امام‌رضا^(ع) و به‌شکلی معجزه‌آسا از طناب دار نجات یافت

معصومه فرمانی کیا

گزارش روز

حسایش را ندارد که این چندمین بار است قرار اجرای حکم قصاص عقب می افتد، مرگ در چند قدمی اش حاضر ایستاده است، با همراهی چند نفر به سمت چوبه دار می رود. خورشید هنوز کاملاً طلوع نکرده است. می داند امروز دیگر فرصت تماشا کردنش را ندارد و دنیا با همه جریان های پر شور و آرام و تلخ و شیرینش به خط آخر می رسد، به همین سرعت و شتاب. آرامش و طمأنیه ای که دارد، برای خودش هم عجیب است. بدون دلهره و تردید به سمت میدان اجرای حکم می رود، در مسیر راه و قبل از اینکه چشم بند سیاه روی چشمش، دنیا را برایش تاریک کند، نگاهی به پرچم حرم علی بن موسی الرضا^(ع) می افتد و خادمانی که برای گرفتن رضایت از خانواده همسرش چند ماه تمام تلاش کرده اند و هنوز هم دست بردار نیستند. چشم هایش را آرام می بندد. این لحظه های آخری آرزو می کند اولین تصویری که بعد از مرگ می بیند، آقا باشد. از تصور کردن این لحظه و دیدار حضرت، دلش از فرط شوق می لرزد. می داند این بغض در گلو نشسته فقط به خاطر دل‌تنگی دیدار امام رضا^(ع) است و گرنه رفتنش را با جان و دل قبول کرده است.

آقا رویم را زمین نینداخت

همیشه فکر می‌کرد دل بریدن از دنیا برایش خیلی سخت باشد و نمی دانست این قدر زود به آخر خط زندگی می رسد. دیگران می‌گویند اعدامی‌ای این طور ندیده اند و خودش هم باورش نمی شود که این قدر آرامش دارد. به خاطر پابندی که پاهایش را قفل زده است، به سختی روی چهارپایه می رود. کنج‌کاو است فضای اطراف را تماشا کند. چشم بند سیاه مانع دیدن است، اما گوش هایش خوب می‌شود. هنوز فضا پر است از اعلان و نفرین خانواده همسر مرحومش. حضور یکی از خدام را کنارش حس می‌کند که می‌گوید بیا برای آخرین بار التماسشان کن. شاید فرجی شود. می داند تا چند دقیقه دیگر طناب دار گردنش را می‌فشارد و او مثل عروسک خیمه شب بازی پاهایش در هوا تکان می‌خورد و کمتر از چند ثانیه بعد انگار که یک قیچی نامرئی همه وصله هایش به زندگی را بریده باشد، بی حرکت می‌شود و رهای رها از این دنیا و همه پیچ و تاب هایش.

مریم نام مستعاری است که ما برایش انتخاب کرده ایم. اوقصد داشت به زندگی خودش پایان بدهد، اما مسبب مرگ همسرش شد؛ بنابراین می داند قصاص حقش است و باید اجرا شود. چند سال است صبح هایش به شب های سولوی از زندان گره می خورد. نمی تواند از شب هایی تعریف کند که منتظر بوده است برای اجرای حکم به اتاق قرنطینه پیش از اعدام منتقل شود. انتظار مرگ کشیدن هزار بار بدتر از تجربه کردن خود آن است، اما برای گفتن از بخش های دیگر آماده است.

زندگی مریم روایت عجیب و غریبی دارد و تا اندازه ای شاید دور از باور به نظر برسد. شاید برای شما هم همین طور باشد. هر اندازه که او برای تعریف کردن از این جریان آرامش به خرج می دهد، ما مشتاق تر می شویم که بدانیم چطور صبح محاکمه از زیر تیغ قصاص نجات پیدا کرده است.

یک عاشقانه نازام

مریم همان طور آرام حرف می زند. می‌گوید: آرزوی هر دختری است که زندگی عاشقانه‌ای را تجربه کند؛ اما برای من این طور نبود. ریز می خندد و می‌گوید: همه چیز بر خلاف تصور پیش رفت. روایت می‌کند: ۹ سال زندگی مشترک من و شوهرم همه تحقیر بود. ما بچه دار نشده بودیم و خانواده همسر من

را مقصر می دانستند و به او حق می دادند که بخواند حس پدیری را تجربه کند و به همین دلیل برایش دوباره زن گرفتند و ازدواج کردندش را تجربه کردند. اوزن گرفت و رابطه ما روز به روز سرد تر شد. فقط باید جای من باشید تا بفهمید چقدر روح من آشفته شده بود. اما کاش ما چرا به همین جا ختم می شد. تلاطم های زندگی ما پایانی نداشت. همسرم مدام تکرار می‌کرد تو زن قهرستانی و باید بمیری. این عبارت ها سوهان روح من شده بود. شما یک زن هستی؛ می فهمید من چه می‌گویم.

مکت نسبتا طولانی مریم خانم و سکوت حاکم نمی‌گذارد صدها پرسشی را که در ذهنمان می چرخد، راحت با او در میان بگذاریم و می‌گذاریم خودش جریان را ادامه دهد: متأسفانه اتفاقی که نباید می افتاد، افتاد و صبح زود، بعد از مرگ همسر، در اولین کلانتری نزدیک به محل سکونتمان خودم را به عنوان قاتل معرفی کردم. سردی دستبند فلزی که روی مچم نشست، هوشیارم کرد که با آبروی خانواده ام بازی کردم؛ اما دیر شده بود و پشیمانی سودی نداشت. من رقتم زندان و برای اولین بار سلول و حضور در کنار کسانی را تجربه کردم که هر کدام جرمی مرتکب شده بودند.

مریم خانم البته همین حالا هم معتقد است همان بهتر که زندگی بدون عشق تمام شود و پشت بندش می‌گوید: اما زندان، زندان است دیگر. خواب های آشفته، زندگی‌ام را به هم ریخته بود. حال روحی مناسبی نداشتم. از همان روزهای اول ورود اصرار داشتم که حکم زودتر اجرا شود؛ اما تقدیر قسمت شیرین هم زیاد دارد.

نامه به آقا

او روایت حضور زنی را در زندان تعریف می‌کند که به گفته خودش از افراد تأثیرگذار بر زندگی اش بوده است. می‌گوید: جرمش مالی بود. چند هفته کوتاه میهمان سلول‌مان بود، اما نمی دانید چه تأثیر بزرگی بر زندگی من گذاشت و رفت. او من را با شمس و مولانا و عرفای دیگر آشنا کرد و مهم تر از همه با خدا. کنار او یاد گرفتم چطور با خدا حرف بزنم. می‌گفت ببین هیچ واژه و کلمه خاصی نمی خواهد. فقط هر ساعت بگو خدایا دوست دارم و امام رضا^(ع) را واسطه قرار بده و خودت معجزه اش را ببین. ماجرا طولانی و حوصله سبر است. همین قدر بگویم که من به واسطه همین زن، برای آقا نامه نوشتم و او رویم را زمین نینداخت.

مریم خانم ماجراهای بین

رضا خاکشور، مسئول اجرایی طرح سفیران ضامن آهو و غلامرضا علیزاده و محمد رضا خورشیدی از خدام حرم مطهر ماجرای رهایی زندانیانی را روایت می‌کنند که حکم قصاص در پرونده قضایی، آن‌ها را به آخر خط زندگی رسانده بود و به امام رضا^(ع) متوسل شدند و نجات یافتند و ماهم زمان به این فکر می‌کنیم که حرف های آن ها جان می دهد برای اینکه ایمان بیاوریم که همیشه یکی محکم تر از کوه کنارمان هست و دل‌مان را به وقت سختی ها قرص می‌کند.

نمی دانیم روایت را با صحبت های محکم یک از آن ها ادامه دهیم؛ حاج رضا خاکشور که عضو هیئت مدیره ستاد دپه استان است و می‌گوید که با ارسال هفتصد نفر از زندانیان جرائم غیر عمد با واسطه خدام و همراهی بچه های ستاد دپه آزاد شدند، یا غلامرضا علیزاده، خادم پیش‌کسوت حرم مطهر که از شور و حال ماجراهایی می‌گوید که آرامش بخش ترین و پرشورترین لحظه‌ها را به آدم هدیه می‌کند و آدم مطمئن می‌شود که تکیه‌گاهی در دنیا به این محکمی و استواری دارد.

روایت صبح اعدام

مریم خانم بر می‌گردد به صبح روز ماجرای حضور دوباره خدام پرچم به دست و طنایی که به دست مادرشوهر توی گردنش انداخته شد و او فقط بایک نفر نجوامی‌کرد و آرام آرام بود. انگار علی بن موسی الرضا^(ع) روبه رویش ایستاده بود، قوت قلبش می داد و لبخند می زد. خدام یک بار دیگر با التماس از خانواده شاکي عفو خواستند؛ اما جواب یک کلمه بود: «قصاص».

مریم می‌گوید که از زیر چشم بند پدرشوهر و مادرشوهرم را دیدیم که آماده بودند حکم اجرا شود. زمانش فرارسید و طناب کشیده شد. برای لحظه ای فقط انگار دستی مقابل چشم هایم آمد و رد شد؛ حتی صدای مادرشوهرم را شنیدم که با خوشحالی گفت: «تمام شد. بیاوریدش پایین.» همه چیز را کامل و به وضوح شنیدم؛ حتی صدای کسی را که گفت: «زنده است؛ نفس می‌کشد» و فریاد متعجب مادرشوهرم که «چطور ممکن است زنده باشد» و توضیح نفر بعدی که «حتی اگر زنده بماند، قطع نخاع می شود.» لحظه به لحظه آن روز را به خاطر دارم و همین قدر خلاصه تعریف کنم که به بیمارستان منتقل شدم و صدای پزشک را به وضوح شنیدم که می‌گفت: «به نخاعش هم آسیبی نرسیده است؛ این موضوع را به عنوان معجزه ثبت کنید.»

من سالم به زندان برگشتم تا مراحل قانونی برای آزادی ام طی شود. مادرشوهرم دوباره حکم قصاص خواست؛ پایین حال، براساس قانون، حکم یک بار اجرا می‌شد. امام رضا^(ع) من را نجات داد. بعد از آن ازدواج کردم و بعد هم طعم شیرین مادر شدن را چشیدم. مریم خانم در حال تعریف کردن است و ما به این موضوع فکر می‌کنیم که در طول سال های کاری مان روایت زیاد شنیده ایم؛ اما شاید هیچ کدام به اندازه این روایت و حکایت خادمانی که «سفیران ضامن آهو» نام دارند، امیدوارکننده نبود.

روایت های رهایی

آن ها را می‌کنیم. حاج آقا علیزاده در همان حال صحبت کردن با ما، پیگیر دریافت رضایت برای فردی در اهواز است. خدام حرم پشت در منزل مقتولی در اهواز مشغول مداحی‌کردن هستند که پسرشان بر سر نزاعی، ناخواسته به دست دوستش به قتل رسیده است و آن ها در این ایام دهه کرامت می خواهند رضایت بگیرند. صدای مداحی خدام ها از همان مکالمه کوتاه به گوش ما هم می‌رسد. می‌گوید: از این ماجراها زیاد داشته ایم و داریم. نه فقط در مشهد، بلکه در سراسر ایران هستند خانواده های مقتول هایی که با امام رضا^(ع) معامله کرده اند و قاتل را بخشیده اند. بده بستان هایی که به بخشش ختم می شود، لذت بخش و شیرین است.

رضایت تلفنی

یاد ماجرای دیگری می‌افتد که چند سال قبل اتفاق افتاده بود: سرکشیک بودم که دختر خانی سراسیمه وارد شد؛ بریده بریده حرف می‌زد و می‌گفت قرار است با مادا فردا پسر جوان یکی از اقوام نزدیکمان را اعدام کنند و ما گروهی آمده ایم امام رضا^(ع) را واسطه کنیم. پشت پنجره فولاد بودیم. یکی از خدام راهنمایی مان کرد و گفت شما می‌توانید کاری انجام دهید. نمی دانم آن لحظه چطور این عبارت به زبانم آمد که گفتم نگران نباشید؛ همین که قسمتتان شده بیاید مشهد، یعنی که او رضا شده است و بخواهد کاری را درست کند، به چشم برهم زدن همه چیز را درست می‌کند؛ آن طور که انگشت به دهان می‌مانی. این حرف ها را به زن جوان زدم و خودم رو کردم به حضرت و گفتم شرمندۀ ام تکنید آقا!

ناگفته نماند که خودم شک داشتم در این فرصت کوتاه می توانم کاری انجام دهم یا نه. تلفن شاکي را از خانم گرفتم. ساعت یک نیمه شب بود و حکم قرار بود ساعت ۴ بامداد اجرا شود. معمولاً اگر خانواده شاکي حاضر

به رضایت نباشند، تلفن خود را در آن لحظات خاموش می‌کنند. از حرم شماره تلفن اولیای دم را با ترس و دلهره گرفتم. خوشبختانه خط خاموش نبود. بعد از چند بوق ممتد یک نفر جواب داد. از خوشحالی سر پا نمی شناختم. خودم را معرفی کردم و بعد از احوال پرسسی معمول، دقیقاً صحبتم را با این عبارت ادامه دادم: «قصاص حق مسلم شماست. اما امام رضا^(ع) من را واسطه کرده است که با اصلاح می‌دانید، حکم این جوان را ببخشید و رضایت دهید. باز هم تکرار می‌کنم قصاص حق شماست ولی....»

دیگر چیزی نشنیدم و احساس کردم طرف مقابل ارتباط را قطع کرده است که یک دفعه صدایی درگوشی پیچید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا الْمُتَزَكَّى الْإِمَامِ الثَّقَفِيِّ الثَّقِيِّ وَخُجَّتِكَ عَلَى مَنْ فَوْقِ الْأَرْضِ وَمَنْ تَحْتَ الْكُرِّي الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ صَلَاةً كَثِيرَةً تَأْتِيهِ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ». به خاطر فرزند رسول... من از خون پسرم گذشتم».

جالب تر اینکه همراه این جوان، خانواده دو نفر دیگر هم که قرار به اجرای حکم قصاصشان بود، رضایت دادند. صدایشان شنیده می‌شد که یکی می‌گفت من به خاطر فاطمه زهرا^(س) این جوان را ببخشیدم و صدای دیگری که داد می‌زد یا اباعبد... من هم از اجرای این حکم به خاطر شما می‌گذرم، فقط به این شرط که شفیع من و خانواده ام باشید.

حاج آقا علیزاده با مکت کوتاهی ادامه می‌دهد: شما باورتان می‌شود بایک تلفن از حرم علی بن موسی الرضا^(ع) سه هزار بار بای جوبه دار نجات یافتند؟ آن شب من بین صدای حق هق گریه که این طرف و آن طرف گوشی بلند بود، ساکت شدم و بیشتر ایمان قلبی پیدا کردم. رضا شدن اوکاری می‌کند که ته چشم های خسته ترین آدم‌ها هم برق بزند.

خود، دستش به خون جوانی آلوده شده بود که اولیای دم حکم قصاص می‌خواستند. دختر برای او تعریف کرده بود که «در خانه تنها بودم و جوان از بالای پشت بام آمده بود داخل و قصد شومی داشت» و او ناخواسته با چوبی که در حیاط بود به سرش زده بود و اصلاً تصورش را نمی‌کرد که آن جوان بمیرد. حاج آقا خورشیدی تعریف می‌کند: ما برای گرفتن رضایت از خانواده اولیای دم به زاهدان رفتیم و هر چیزی را که بگویند برای بخشش پیشنهاد کردیم؛ از ساخت خیریه

محمد رضا خورشیدی ۳۳ سال حکم افتخاری خدمت در حرم مطهر را دارد و عضو افتخاری گروه سفیران ضامن آهوست؛ همان خادمی که معرف مریم خانم به ماست. سبکی و سرخوشی حکم آزادی مریم خانم را برای همه تعریف می‌کند و در حال صحبت کردن شمرده شمرده می‌گوید: دختر جان هر گریه درکار دنیا نیست؛ یک راست بیا حرم آقا و دیگر کارت نباشد. او سپس ماجرای دختری از زاهدان را تعریف می‌کند که به خاطر حفظ

دختری که بخشیده شد

و مسجد تا ثواب آزادسازی زندانیان ... و آخر به یک عبارت خادم رضایت دادند: «ما رفتیم، شما می‌دانید و امام رضا^(ع) آن زمان بوده که صدای اولیای دم بلند شد که «به خاطر امام رضا^(ع) ببخشیدیم.» خاطرم هست آن دختر خانم اهل سنت بود و بعد از این ماجرا شیعه شد. خادمان حضرت چنین روایت هایی را که در همه آن‌ها زندگی جریان دارد، زیاد به خاطر دارند؛ اما مجال و فضای انتشار ما کوتاه است. یادتان باشد حتی اگر گریه در زندگی تان هم نبود، آقا منتظر دیدار شماست.